

مشکوک به قتل

شهرزاد محمدی

مشکوک به قتل

حق با شماست
من هیچ گاه پس از مرگم
جرئت نکرده ام که در آئینه بنگرم
و آنقدر مرده ام
که هیچ چیز مرگ مرا دیگر
ثابت نمیکند

فروغ فروغ زاد

فهرست

۱. مشکوک به قتل

۲. تف

۳. حرف

۴. دلخوشی

۵. هاله

۶. آینه

۷. چمدان

۸. بارانی ام

۹. اتفاق

۱۰. خدا فطی کردم

۱۱. شاید

۱۲. خسته

۱۳. جادو

۱۴. دقائق

۱۵. گذشتم شاید روزی

۱۶. انجماد

۱۷. قفس

۱۸. وارث

۱۹. قیام

۲۰. اعتیاد

۲۱. معلق

۲۲. بهانه

۲۳. جهنم

۲۴. شغال

۲۵. قضاوت

۲۶. درک کن

۲۷. رویا های دم دستی

۲۸. نطفه

۲۹. قاتل

۳۰. خدا

۳۱. اسباب کشتی

۳۲. برای تو

۳۳. بی تو

۳۴. عاشقت بودم

۳۵. بتو میسپارمش

۳۶. سخن بگو

۳۷. فصلی دیگر

۳۸. صدایم باش

۳۹. قطب

۴۰. جمعه های مریض

۴۱. جراحی

۴۲. کپک زده

۴۳. خودکشی

۴۴. سالهاست مرده ای

۴۵. روزنامه

منتظر
جبهه
فل

مشکوک ب قتل

سرد و بیخس افتاده ام

تنم انجماد را تجربه کرد

گوشه سرد خانه جامانده ام

ب قتل رسیده ام

اما نمیتوانم اثبات کنم

تف

ب تمام دلیل هایم

تف به خودم

به نگاه تمام نشدنیم

تف به هرچه هست و نیست

به اشکهای ک انتها ندارد

به مسیر مشترک منو تو

به غم که هم پیاله ی من است

نابود شده ام با تو بی تو

غرق شده ام در تو برای تو

سرگذشت لیلی

خوشتراز من است

حتی حرفهای همه

منطقی تر از من است

من هیچوقت شاعره

خوبی نمیشوم

یا من در جهنم

یا تو در بهشت

یا من هذیان میگویم

یا تو حرف درشت

هیچ کدامان نمیتوانیم

فرار کنیم

من داد میزنم

و ب دره سقوط میکنم

و تو حق میدهی

که دستانم را رها کنی

تف

به پرتگاهی که بین منو تو قرار گرفته

ب برهان خلاف های

که آوردم و باور نکردی

به مسخ کافکا

که حرفهایش مانند

حرفهای تو دوپهلوس

به تمام باید و نبایدهایم

به جبر زندگیم

به قرص های خواب آور

به وزوز صداهاى بریده

به عقاید بی پایه و اساسم

به منطق دست نیافتنیم

به شعاع های دور ما

به زندانی که خودم ساخته ام

به ساعت های تنهائیم

به رویایی که بافتی هم

به کلامی که اثبات نمیشود

به شکی که آشکار نمیشود

تف به

۱۳۶۷/۱۰/۲۳

تف به تقویم تکراریم

حرف

گاهی با خودم حرف دارم

حرفهای که گفتنی نیستند

حرفهای که خطرناکند

کلنجار میروم

با حرفهایم

حرفهای که نیاز به سکوت دارند

حرفهایی که بوی

تعفن میدهند

حرفهای که از

کسی پروا ندارند

حرفهای که

همیشه میبلعمشان

حرفهایی که

خوابهایم را درهم میکند

و فریادشان را در میاورند

مخاطب حرفهایم تو نیستی

من هم نیستم

این حرفها شنیدنی نیستند

حجم دارند ولی ماده نیستند

حرفهایی که فقط در ذهن یک

دیوانه زندگی میکند

دلخوشی

دلخوشیها از

کنارت ساده رد میشوند

طعنه میزنند

نگاه میکنند

گویا به اجبار هم مسیر شده اند

حقیقت را باید پنهان کرد

تا دلخوشی ها با تو بمانند

اگر چنین نباشد

باید قید خوشبختی را زد

دستهایت را گره نکن

به سمت دلخوشی ها

آنها میهمان همیشگی تو نیستند

می آیند و میروند

همچون گذر سالها

آنها را جدی نگیرید

از جنس سراب باید باشند

شاید هم دست توهماتت باشند

یا در سرزمینی دیگر

کسی چه میداند

ولی باید باشند

تا زنده بماند زندگی

گاهی به امید

لبخند کسی زندگی میکنیم

گاهی دلخوشی ها

تقلبی از آب در می آیند

ولی باید باشند

باید باشند

باید باشند

تا زنده بماند زندگی

باید باشند

باید باشند

باید باشند

باید باشند



هاله

هاله ای از ناامیدی به سمت می آید

و باورها را لگد مال میکند

ناامیدم از زندگی

از غروری که محو شد

در این دلمردگی

ناامیدم

از حرفهای کوتاه و بلندی

که شنیدم

و چ احمقانه بودند

ناامیدم از این حرفها

از این قلبها

از این مردم

از شعرهای که نخواندم

و با آنها خویشتن پنداری کردم

ناامیدم از گفتارتان

رفتارتان

نا امیدم از روح و جسمم
که با شما آمیخته شد
از چهره های کج و معوج شما
از جمع و تفریق های
که با من بسته شدند
ومن هرگز پیش اینان
شاد نخواهم بود
نا امیدم از مردمی که
حقیقت خویش را نمایان نکردند
و من نیز
چون شما احمقی بیش نیستم
که شما را فراتر از آن چیزی
که هستید می پندارم
و از جهانی ناامیدم
که می دانم روزی
از آن گذر خواهم کرد

آینه

زندگی میکند در تاریکترین نقطه جهان

در منزوی ترین مکان

او موجود عجیبیست

پوسیده میشود در یکنواختی

حراف میشود در سکوت

کلمات را مدام تکرار میکند

با بیداری و رویا سفسته می کند

شب برای او نامفهوم است

خلاص میشود از باورهایش

هماغوش میشود با دردهایش

اتفاقات را نشخوار میکند

و بالا می آورد به روی زندگی

آرام می گیرد در گوشه ای سرد و نمور

یخ می بندد

در پیله ی اجباری و کم نور

زندگی او غم انگیز است

او شبیه دیروز من است

چمدان

خواب

کاش رابط ابدی

میان من و زندگی بود

لبخندهای مصنوعی

برای همیشه چمدانم را میبندم

پراز هیچ

زمان حجمش را با خود برد

و چه منتظر برای بدرقه ای

زندگی پراز چمدانهای

خالی و عشق های تو خالیست

بارانی ام

بغضم برا تو نیست

چشمانم سالهاست

بارانی است

شاید دلم برای

خودم تنگ باشد

ولی برای تو

دلتنگ نیستم

لرزش دلم از

مردن آرزوهایم بود

روزی که او را خاک کردم

سالها در نظرم گذشت

یادم آمد که جشن

خاکسپاریم نزدیک است

و من هنوز همان

دیوانه دیروزم

اتفاق

چقدر دلم میخواد فکر کنم

به خوشبختی

کاش

اتفاقات زندگیم

یک خواب بود

چقدر خوب است

مادر شدن

چقدر من این حس را

دوستت دارم

چقدر رابطه ای من با

شب خوب است

چقدر سکوت به دنیا بدهکارم

میتوانم شعر بخوانم

با صدایی که دوستش داری

با موسیقی پیدا میشوم و

در تو گم

چه دنیای عجیبیست

خدا فظی کردم

خدا فظی کردم

با تمام آرزوها

بدست باد سپردم

اینچنین است زندگی سرد

و خشک زرد و بی عاطفه

نقصان سراسر

زندگیم را فرا گرفته

و ماندم با تلی از حسرت

کنار کشیدم

و خندیدم به زندگی

این همان حسیست

که بیتو

در کنار همه زیبایی ها

و زشتی ها سردادم

و اکنون غباری از غم

روحمم را در برگرفته



میخندم به تمام عشق ها

به تو

به زندگی

به فرجام ها

چه هوای سنگینی

من رسیدم به

هیچ به مرگ

کوله بارم را میگذارم

و تنها میروم

شاید مرگ آغوش

خود را عاشقانه

برایم بگشاید

شاید

سایه های سیاه

که بر زندگیم حاکم است

نبود تو

هوای بد

فکرهای درهم

شاید همه اینها دلیلی است تا

برای هزارمین بار

دلم بگیرد از

این روزها

مدام کپی میشوند

و من راهی جز ماندن ندارم

به لحظه‌ایم برگرد

تا شاید

تا شاید

تا شاید

دلتنگی را با تو فراموش کنم

خسته

نمیدانم با کدامین آهنگ

با کدامین ضرب گویم

از زندگی خسته ام

در پس کدامین انسان

منفور هوس باز گویم

تنهام

از تمام این ذرات این هستی

از تمام دلخوشی های که

هرگز در کنارم نمانند

از تمام وابستگی هایم

گریزانم

دگر پایم نمی ماند

در این دنیای فرسوده

که چشمانم به امید

نگاهی مهربان سالها در

چهره ام مردند

به امید شبهای که

عزیزم گاهی از من یاد کند

در آغوش غم ها خفته ام

من این دنیا

من این ویرانه ی دلهای

جامانده از

مردم تنها را نمیخواهم

من آن اوج را

جهانی که من بودم

بدون ذره ای تردید میخوام

چرا حرف مرا هرگز نمیفهمید

مگر من قلبهایتان را در

جسمتان کشتم

مگر من حرفی غیر از مهر

غیر از عهد با کسی گفتم

مرا رنجیست در این دنیای

پر رنگ ماندن

من اینجا را نمیخواهم

پس کی میرسد وقت مردن؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

جادو

شب از نیمه گذشته

تنها صدا صدای حیر جیرکها

سکوت شب را منفجر میکند

صدای موتورهای گازی

حس نوستالژی شب را

زیر رادیکال فیزیک میگذارد

ومن اینجا تنهای تنها

دنبال میکنم

حرکت هواپیما را

هواپیما چه شباهت

غریبی با کرم

شب تاب دارد

صدای تلاپ تلاپ

قلبم از انقلابم درونم

حکایت میکند

و من ماندن

را به رفتن ترجیح میدهم

شاید گم شدن میان

اینهمه سروصدا عجیب نباشد

خاطراتت را قفل کن

و دیگر صدایشان نکن

من از آنها بیزارم

آن دورها ونگ کودکی

آرزوهایم را

به تاراج میبرد

بارها گفته ام حس

خوبیست مادر شدن

اما انهدام زندگی

در شروع آن است

بگذار هیچوقت شروع نشود

تمام شب دلتنگم

خدا

تو

و من لعنتی

خواست را به عشق نسپار

باید از جنس جادو باشد

عشق و جادو به مثل

دقایق

گاهی ساعتها کش می آیند

بی تو زندگی هنوز

هم نگاهش را میدزد

هنوز هم رابطه ی

من با بی تفاوتی خوب است

اینگونه میگذارم

شب و روزهایم را

ولبختدت دیوانگی

را از سرم

دور میکند

فصلها بی تو

ترسناک و درد آورند

مهم نیست از

جنس دریای یا آسمان

تو که هستی

همه چیز را خوب میبینم

ظرفیت حرفهای

جهنمی را دارم

صدایت برایم

آشنا ترین صداهاست

حتی چشمهای

تو شبیه آسمان

پرستارست

بی تو گذر

سالها باور کردنی نیست

گذشتم شاید روزی

تماشا میکنم دستمال

اشکی خود را

بی حرکت و بهت زده

دنبال شانه ای

که سنگینی غرورم را

روی آن بگذارم

نابود کنم

تورادر سیاه چاله ی قلبم

بیرون کنم

تورا از کابوسهایم

شعارهای بی محتوا

و

نگاههای تحقیرآمیز

ولحظهای بد زندگیم

را نمیبخشم

پتکی میشوم

بر آروزهایت

ماسک میشوم

بر نفس هایت

تبر

میشوم بر رویاهایت

نفرینی میشوم

بر نفس هایت

تیری میشوم

بر نگاه ت

ناقوسی میشوم

میان کلماتت

آهی میشوم بر روزهایت

انتظاری میشوم

گوشه ی چشمانت

گرگی میشوم

در پستوی وجودت

فراموش میشوم

بر حافظه ی

فراموشکارت

دروغی بر خواسته هایت

مترسکهای زندگیم را

نمیبخشم

یاد نگرفتم که ببخشم

و فراموش کنم



انجماد

ساعتها در

چشمانت پر سه زدم

ناسزا گفتم دیوانه شدم

چ ساده رد شدم

از خیابانی

ک آنجا رهایم کردی

اجباری شدم در

حلق زندگی

وانمود کردم خوبم

بالا آوردم خودم را

لج کردم

و

شاملو را بارها

و بارها هجی کردم

سرکشیدم افکار

نیپیلیسم را

گوشه ای

خاک گرفتم

تا انجمادم

را نبینی

قفس

به خانه من ک آمدی

با لبخند وارد نشو

با کوله باری

از شک نرو

من میزبان

خوش

رویی نیستم

به خانه ی من ک آمدی

با خودت فلسفه بیاور

سکوت شبانه

و عشقی بیاور

جواب سوالهای

متروک شده ام را بیاور

وقتی برای

یک سیب تبعید میشویم

وقتی

هوس

و در بند میشویم

حق دارم

که دریده تر باشم

حق دارم

که دل بریده تر باشم

منحنیم

دردناک است

و محاسبه ی

دردهایم

دشوار

عطش پایانی ندارد

و شهوت

دیوار جنونمان

را ذوب کرد

ما لایق تبعیدم

اینبار به بهانه ی دیگر

بعدها////////////////////

بدون تو عشق

را دار میزنم

احساساتم را ترد میکنم

زمان ماهیتش

را از دست میدهد

و مرگ نزدیک

ترو ممکن تر میگردد

نفسهایم ب شماره می افتد

و شبهایم

بوی لاشه ی درد را میدهد

بعد از تو

گذشته

زخم میشود

و نگاهایم حقیر

از تو گذشتم

و انگار از خودم گذشتم

قلبم عریان شد

و سکوت سرداد

تهی شدم از جریان

و خط ممتد زندگی شدم

عشق پاشید

در لابلای اوهام فرو رفت

و عقربه های

مرگ شتابان بسمتم آمدند

و من اصراری به ماندن ندارم

هجوم خاطرات ناقوس

آخرین دیدارمان

را ب صدا در میاورد

وارث

بد بودنم را از

تو به ارث بردم

انکار هم از تو

وقتی شدنی نیست

دیگر اتفاق نمی افتد

وقتی کابوسی نیست

خوابی وحشتناک نمیشود

بازی خوردم و

خوب میدانم بد بودم

خوب نمیگویم

خوب نمیخوانم

اصلا

خوب را نمیشناسم

خط زدم

ته نشین شدم

انعکاس سرودهای

عاشقانه شدم

و در نهایت یاد بود

نگاهای بی حاصل

گذر سالها بود که گذشت

و چقدر هم دیر گذشت

تلخ نمیخوانم تلخ نمیگویم

تلخ نمیشوم

قصه ی تکراری

روز و شبهایت نمیشوم

مدام بغض نمیکنم

نمیبارم

سرد نمیشوم

بخاک نمیروم

اشیانه باد نمیشوم

فیلسوف ماب نمیشوم

واژها را نشخوار نمیکنم

پیوست کتابهای نخوانده نمیشوم

برگهای خشک شده

لای دفترت نمیشوم

خودم میشوم و

مجبورم ک تلخ باشم

از دیر زمان

اینگونه خود را

یافتم

و خوشبختی

را مقابلم نظارم کردم

قیام

میسوزانم

همه ی شعرهایم را

افکار بی رگ و ریشه ام را

حرفهای نگفته را

حرفهای منطقی

امشب بکارم نمیداد

حتی حضورت

تسکینم نمیدهد

گوش میخواهم

تاشنیده شوم

چشم میخواهم

تا دیده شوم

طوماری نوشته ام

از زندگی

مفت نمی ارزد

اعترافی که سروتہ ندارد

ومنی که پایانی ندارد

دل تنگی ک نمی میرد

طوفانی ک آغاز نمیشود

حس مبهم و گیج

قدم میزد در قلبم

نگران و آشفته

با خودم

دست به یقه شدم

اما

اینبار دیگر

ورق میخورم

در فصلی نو

اعتیاد

اعتیاد داری

این را زمان میگوید

سالهاست معتادم

ب فروغ

اخوان فریدون

و قدری

سهراب و

شاملو

ب مرگ

ب آرامش

به نشه شدن

در تن داغت

به شعرهای ک

زیر و رویم میکند

ویروسی شده ام

معلق

خفه میشوم

وقتهای ک سنگینم

سیر میکنم

خطوط خاکستری را

فلسفه زندگی را

دوبین شدم

از جنس

عروسکهای ویتترین

و فاحشه های ساعتی

تن فروشی میکنم

تا رهاشوم از

دیوار زندگی

بِهانه

این روزها

همه چیز را

جمع و جور کن

بِهانه هایت را ببر

تا تنها بمانم

دیگر تحمل

بِهانه های سرزده

را ندارم

جهنم

همه جا جستجو کردم

در و رای تاریکی ها

با لاتر از ابرها

در امتداد کهکشانهای نامعلوم

در اعماق ستارگان مرده

روی بلندترین بام جهان

زیر خاک

مدفون شده و پنهان

کنار مقبره

پست ترین انسان

جهان

در قلب کدرو بیشعور

عقب مانده و

مسموم

در جسم

یک فاحشه معصوم



یا
در عضو جنسی انسان کامل

در نا امیدترین لحظات باطل

اما

جهنم را جای دیگری یافتم

که زندگی

با تن عرق کرده و عریانی

الک دولک بازی میکرد

با اعصاب زخمی ما

جهنم جای دوری نبود

جهنم از ندگی ما دور نبود

شغال

اطرافمان پراز شغالهاییست

ک دندادن ب رخ میکشند

روحمان را پاره پاره میکنند

همانند نفرینی

سایه میگستراند

شب هنگام طعمه را

قطع قطع کرده ومیروند

دریده میشوی

تا بیاد بیاری

ک اینجا

امار شغالان ولاشخوران

افزون ترست

اینجا جهان درندگان است

قضاوت

قضاوت کردند

بجرمی ک اثبات نشد

دوست داشتند

را زشت خواندند

با حقارت

ب چشمانم نگریستند

و با نیش خندی

احساسم

را تار و مار کردند

گلاویز شدم

با کسانی ک

هم آغوشی

با عشق

را رویا میدادند

و زندگیشان

را ب نگاه

هرزه ای فروختند

و در

پس افکار

کرم وار خود

مرا فاحشه خواندند

سنگینی نگاهشان تا ابد

در ذهن آلوده به

عشقت

باقی خواهد ماند

و تنها

به این جرم که عاشقی

و عاشقانه دوست داری

هیچگاه هیچ کسی

از هیچ زاویه دیدی

احساست

را درک

نخواهد کرد

بهای سنگینی دارد

دوست داشتنت

درک کن

شبهای

بی خواب و رویا را

و رابطه ی

متلاشیم با زندگی

و پراز

ارزوهای

غول پیکر

تمام کردیم

آن را

و فقط حس عجیب

خواستن را

در کیف هایمان

جابه جا میکنیم

و در گمرک

اضافه بار میخوریم

رویا های دم دستی

زندگی حقیقی

اندیشه نمیخواهد

اتفاق می افتد

بی آنکه فکر کنی

انتخاب کنی

تو میمانی

و چیزی شبیه زندگی

در خود فرو میروی

بی آنکه

قدرت

عمل داشته باشی

و رویاهایت

را قورت ندهی

با چشمان خ

یس بخواب نروی

تو میمانی و سرزنش ها

و خود آزارها

و خودارضایی ها

و تنها بغض میکنی

از درد شهوت

خلاصت

نمیکنند دنیایی

که تو

رهايش کردی

دشمنی میکنی

با خودت

با کسی ک

سالهاست مرده است

وخیره میشوی بهیچ

و دل میبندی

ب زندگی مارپیچ

نطفه

این همان زندگیست

که برایش میجنگیدی

رنگارنگ میشدی

کوچک

و بزرگ میشدی

خم میشدی

شکل غم میشدی

با نگاهی اوج میگرفتی

در تنهایی

سقوط میکردی

نا امید و

امیدوار میشدی

چ تمام شد دیروز

و چ ساده

شروع شد امروز

بی تفاوت زندگی کن

با صدای

سه تار قلبت

عشق بازی کن

فقط خوش باش

و زندگی کن

زندگی کن
خوش باش
عشق بازی کن
سه تار قلبت
با صدای

قاتل

میخواهم قاتلی باشم

در رمان های کامو

که کشتن را خوب بلد نیست

ماهاست کشتمت

اما

نفس میکشی در من

و پرتاب میشوی

به حفره ی تنهایم

بلند بلند میخندی

به حماقت

به ترس ها

و شب بیدارهایم

حق با توست

آدم کش حرفه ای نیستم

هنوز قدم میزنی با من

زیر باران

خیس نمیشوی

نمیمیری

افسرده و روانی نمیشوی

شاید از اول

مرده بودی

کتابخانه
جمهوری
ایران

خدا

نگاه کن به حال من

صبح میشود کنار من

ازم نخواه که بگذرم

از عمر رفته ام

کنار غم

به باد رفت هر چه بود

لعنت به من

به قلب ساده و

ساده لوح من

برای من زمان شده

شکنجه های ناتمام

برو برو

تکان بخور

پریم پریم از این زمان

گذشتم از دلت

فراموش شدی

پودر شدی

در چشمانم عاشقم

یکسره نابود شدی

هیچ نبودی

و من خدا دیدمت

دیوانه بودم

تورا

سالها

میپرستیدمت

اسباب کشی

کش نیا

شکل زندگی

دربو داغونم

نگاه تکن

تصادف نگاهمان

را نمیخواهم

غریبه شدی

همان وقت که آمدی

و چمدانت

را در دلم گذاشتی

و بیخبر

اسباب کشی کردی

و قلبم

را جارو

زدی و بردی

همان وقت

شبیهِ آدمهای

سری دوز شهر شدی

قلب عاشقم بکنار

اعتمادم را کجا بردی

منتظر بمان
تا به فصل

برای تو

تنم سایه ام برای تو

و قلب پاره پاره ام

که باز و باز و دوباره میگیرد

از هوا خودش و طالعش

نگاه احمقانه ام

و شعرهای کودکانه ام

غم نشسته بر دلم

و صد هزار مشکلم

و خنده های جعلی ام

که گم میشود در رخم

برای تو فدای تو

مدام تا میخورم

هزار حرف کهنه ام

که روزها پیاده و شب

پر از ستاره ام

شبیهِ قصه های

پاینتی

ی آت و پاٹ که میشود

عوضی و

عصبی

همیشه در حرکت

و هیچوقت نمیرسم

ی منتقد خالی از نبوغ

خوشبخت از دور و خیلی دور

خالی از صعود و پف شده

از غرور

و سایه ای که همیشه با من است

و حس نمیشود دگر تناقصم

تمام من برای تو

خوب و بودم برای تو

و ناگهان صدای جیغ های تو

نمیخواهمت برو

نمیخواهمت برو

نمیخواهمت برو

بی تو

بدون تو سخت میگیرم

سخت میشود

بدون تو همه راهها

به تو ختم میشوند

بی تو

هضم زمان دردناک است

عاشقت بودم

تو تصویر مردی بودی

که عاشقش بودم

بی کینه و هر روز

عاشقت

بودم

شاید شبیه لیلی عاشقت بودم

عمق نگاهت

سمت چشمانم بود

میدانم

خوب میدانم

دنیای ما بی رنگ تر

از رنگ

بود

حرفهای ما از

جنس دلبستن

خواستن

ماندن بود

شاید که این شعرم

رسد روزی

به آغوش تب دارت

این را بدان

باشی نباشی دوستت دارم

حتی اگر دیگر

نگویی دوستت دارم

به تو میسپارمش

به تو میسپارمش

به تو که زاده ی

فصلی سردی

به تو که

از منو خواب هایم

دل کندی

به تو میسپارمش

پرنده غم را

به تو که از خوشی

چیزی نمیفهمی

به تو میسپارمش

به تو که شروع آزر دگیم بودی

به تو ک

فلسفه ی زندگیم را

با غصه ها گره میبندی

به جهنم میسپارم

آغوش هرزه ات را

گله ندارم

از تو و آرزوهای بلند و کوتاه

ک

جا گذاشتن مرا

کنار پیاده رو

پیش عابران ناشناس

چروکیده و مندرس

که تفکیک کرد

راهمان را

یاس بی پایانم

به تو میسپارمش

ضربان زندگیم را

از اکنون مال تو هستند

هوس ها و شهوت های

غول آسا

پس

رها کن

دگر

آسمان رنگیم را

به تو میسپارمش

این سرای سراسر آوار

آکنده از رنج را

این شهر را

به تو میسپارمش

بتو میسپارمش

سخن بگو

حرف نمیزنم

اجاره دادم

حرفهایم را

به شبه های ک

بیشتر از من

فریاد به دنیا

بدهکار بودند

حرف نمیزنم

بغض نمیکنم

نشست میکنم

در تاریکی

بی پایانم

خون آشام

لحظهایم شده ام

و دیگر گفتنی نیستم

محکوم شدم

به دوست داشتنت

هوسناک

وادم گریز

وحشتناک

و ساده لوح

اما

اغواگر

از من نخواه

سخن بگویم

حرفهایم زیر آوار

سنگین

غمهایم له شدند

از من نخواه

بشکنم سکوت را

فصلی دیگر

پرم از روزگارم

فرسوده و مستهلک

باید تعویض شوم

در سالی نو

دور ریختم تورا

هم آنجا که غریبه شدیم

و حالا

شانه زده و نگران

در انتظار فردا

نشسته ام

خوشبخت میشوم یک روز

و شبهایم به زندگیت

مهاجرت خواهند کرد

صدایم باش

سکوت نکن

آنقدر دور و سنگین

حرف بزن

واژه سازی نکن

گم نکن دلایلت را

خالی کن قد است را

فریاد بزن

جای همه ی سکوت های

خانه نشینم

ضجه بکش

بگیر از شب انتقامم را

کنکاش نکن

رحم نکن

شک نکن

دیوانه ام

دیوانه تر از همیشه

آرامم نکن

صدایم باش

جای همه مترسکها که نبودن

کنارم باش

خفه ام بلندگوی آه هایم باش

رد میشوند

واژها در فضايم

دراز و بدقواره

شبيه ترس هایم

اما

تو ترس و

همدست اشکهایم باش

صدایم باش

همراهم باش

هم رزمم باش

مرا بکش

در جاده ی وحشت

میان خودم

بین خطوطی که رعایت نمیشوند

میان چندین سال بغض پلاسیده

لابه لای جنازهای خاک خورده

غرورم

بنویس در کتابهای تاریخت

شکستنم را

ساعتهای

پرتکرار و

مریضم را

پس بگیر

شب و روزهای

پرتشویشم را



قطب

سردم سردتر

از آنکه سر بر شانه ی

خیابان گذارم

منجمد میکنم پیاده رو را

فرا تر از سرما

فرا تر از انجماد

گاهی هم فرا تر

از سیبری

تکرار میشود

غمها و باز غمها

حول محوری

نامعلوم

در حرکت

زمستانم

کز کرده گوشه تنهایم

نمیرود

آب نمیشود

شاید

در سالی دیگر

زمستانی دیگر

تولدی دیگر

برود

بکند

رها شود

جمعه های مریض

دلگیرم

از جمعه ای کش دار

و مریض

و تهوع آورترین

احساسم

حس مرگ

همیشه همراهم

سست و بی اراده

احمق و نامطمئن

کج و مبهم

خط خطی و گیج

منقلب و نگران

عاشق نبودن و رفتن

قلبم میگیرد از رکودم

از نبوغ نداشته ام

از شعرها

و وزن هایم

از بیشعوریم

میان آدمهای

اتو کشیده

متوحش

و بظاهر مدرن

دم کرده زیر زندگی

رسیدم به هیچ

و هیچ شدم

دلم کمی

مرگ میخواهد

و بوی مردگی

در زباله دان انزجار

یدک میکشم

حس مطلق

بد بودن را

حالم خوب

میشود

به شرطی که

کودتا کنم

و خودم را برکنار

هشکوهی
به
فل

جراحی

خودم بودم

بدون سانسور

و جراحی ناجور

حذف شدم

بجای عروسکهای

خال تور

کاش مصنوعی بودم

قلب نداشتم

و معمولی بودم

روح نداشتم

و تزیینی بودم

خودم نبودم

و یک

عوضی بودم

کپک زده

پریم از غم و

شعرهای کپک زدی

دیروز

غمگین ترین

دختر شهر

و با آدمها

غریبه و مرموز

لزوج شدم

و فاحشه شهر

هماغوش شدم

با سگان نر

بنام شدم

اما بنامم

نخواندی

ترد شدم اما

کنارم نماندی

حراج زدم خودم را

اما باز

چشمانم را نخواستی

منتظر
کتاب
به
فصل

سفر

سفر میکنم

برای فرار از خودم

از حرفهایم

ذهنم را آشفته میکنند

و حالم را بد

صدایم را خفه میکنند

و روحم را بمباران

و مرا دلسرد

وقتهای که ذهنم

بسمت تو سفر میکند

ثانیه ها و دقایقم

برهم میریزد

باید فراموش شوی

نباشی

گم شوی

خودکشی

پوچم شکل تو

شکل دنیایت

درد دارم مثل تو

مثل قول هایت

خاموشم مثل تو

مثل زخم هایم

می گریم گوشه ای

لعنتی با بغضهایم

تنهایم بزرگ است

و حال من خراب

سر میخورم

گاهی میان خواب

گاهی بخودم

پاتک میزنم

میجنگم و

باز بازنده منم

از بحثهایم

با عالم و آدم

از سکوت ممتد

میان سیل حرف

شاید بفهمی درد دارم

از خود کشیم

وسط خیابانمان

شاید بفهمی

کمی حس

مرگ دارم

این گوشه اطاق

به یاد خاطرات

خوب

به یاد قلبی

که مال من نبود

افتاده ام

و دارم

خاک میخورم

بیجانم

و فقط

وقت میکشم

منتظر
جبهه
فل

تو سالهاست مردی

روزیکه شکستم

بد شدم

رد شدم

از ادمهای شبیه به تو

سقوطت را دیدم

اما دلم نلرزید

از لغزیدن

غلتیدن

از نابود شدن

شب و وزهاست

که از

ارتفاعات گذشته ی

دورم

به جهان فراموشی

هبوط کردی



روزنامه

هیچوقت روزنامه نمیخوانم

اخبار و حوادثش

حالم را بد و خوب نمیکنند

ترسناک و تکراری

باحروف ریز و دم دستی

شبیهِ زندگی زوار درفته و

خسته کننده ام هستند

کلماتی که مرا نمیفهمند

و تنها گلاویزم میکنند

با خیالهای دروغی و مصنوعی

با بت های انسان نمای

کاغذی

هزار رنگ و هزار شکل

مرا یاد جهنم می اندازند

و روحم را خدشه دار میکنند

راه میروند با تنهایی هایم

و بیشتر به پوچ بونشان

ایمان می اورم

بخودم قول دادم

خیلی چیزها را ندید بگیرم

و نخوانم

از آنروز که تیتراول همه روزنامه ها

خیانتت بود

پایان